

متن سخنرانی خانم عدرا حسینی بمناسبت بزرگداشت سالگرد قتل‌های سیاسی سال ۱۳۷۷
 رهران نهضت ملی ایرانیان و پیروان آزادی اندیشه و قلم، بتاريخ ۱۶ دسامبر در پاریس.

پروانه در آئینه برگی چند از دفتر شعرش

«شاید یک روز»، عنوان گزیده ای از اشعار خانم پروانه فروهر است که از دست تاراج به امان مانده است. بسیاری از اشعار او - بنا بر گفته پرستو فروهر - در گرو مأمورانی است که پس از انجام جنایت‌ها، به تجسس خانه فروهرها پرداخته و شعرها را برده و پس نداده اند. این گزیده به کوشش خانم پرستو فروهر گردآوری و به همت آقای علی دهباشی، در سال ۱۳۷۹، به چاپ رسیده است. با گزیده ای از برگزیده اشعار او، سعی کرده ام احساس خود را و شاید پری از پروانه را که لمس کرده ام، ترسیم کنم:

وجودت همه شعله، همه شمع
 تار و پودت تنیده از عشق وطن

گستاخ، بی باک، بی پروا
 پر شهامت، پر صلابت، استوار، قد افرا
 هم نه گفتی به شاه، هم نه گفتی به شیخ
 نه به سالوس، نه به ریا، نه به استبداد، نه به ستم.
 نه به استعمار.

سالهای سال، در کنار مردی از تبار خود، مبارزه ای بی وقفه و دراز را در برابر استبداد شاهی و بعد استبداد شیخی، با تمام سختی‌ها، مرارت‌ها، دردها و رنجها، عاشقانه طی کردی. نه زندانی شدن یار، نه شکنجه او، نه سختی روزگار، نه دراز بودن راه، نه تنهایی، نه نیش زبان مغرضان، هیچیک قادر نشدند تو را از ادامه راهی که در پیش گرفته و بدان باور داشتی، بازدارند.

هدف آزادی بود و استقلال، آزادی برای همه. پس استوار، پرچم مبارزه را همچنان بدوش کشیدی. این استواری، این امید رسیدن به هدف و این بی تردیدی، در شعرهایت، فریاد می‌کشند، بگناه شنیدن، و چشمان را در خود خیره می‌کنند، بگناه خواندن:

تا که خورشید به ما می‌تابد،

تا که آتش برپاست

رهرو این راهیم.

روزی خواهیم رسید

روزی خواهیم رسید

روزی می‌آئیم

کسی می‌آید

در من چه وعده‌ها است

یک روز بی‌گمان ذره ذره گرمی خاموش وار ما

سر میزند زجانی و خورشید می‌شود

لب‌ها پرغزل، دستان پر عمل،

سر زنده و ستیزه‌گر و مست و بی‌قرار

از خلال شعرهایت، عطر عشق به داریوش، استشمام می‌شود. چه عطر آگین، چه خوش‌ریحان، چه دل‌انگیز، چه روح‌بخش، چه شامه نواز است. عشق به فرزندان، پرستو و آرش و آتش مهر بی‌کران مادری، در شعرهایت، شعله‌ور است. سیاست تو را بر آن نداشت فرزندان را به فراموشی سپاری. سیاست تو را از مسئولیت خطیر خانواده غافل نکرد. سیاست تو را از ابراز مهر مادرانه باز نداشت. اگر غنائی مادی نداری که به آنها دهی، درس امید را، شادی را، سر بلندی را، کوشیدن برای رسیدن به هدف را، ایران دوستی را، سراپا عشق شدن را، مداومت در پایداری را، به آنها آموختی و میراث تو عشق به انسان و ایران شد. خطاب به فرزندان خود می‌سرائی:

دلها تان پر امید، لبها تان پر خنده

سر بلندی همه ارزانی تان باد.

ما در این راه بسی کوشیدیم

تن رها کرده، سراپا عشق، راه را گز کردیم

نیز تا در رنگ هامان خون ما جاریست

باز در این راهیم.

ما صبور و عاشق بی‌که در مخفی‌گاه

دل هامان گاه سوسوی حرص رهی باز کند

تا که خورشید به ما می‌تابد، تا که آتش برپاست،

رهرو این راهیم.

در سیاه‌ترین دوران، وقتی کابوس مرگ برفراز آسمان ایران پراکنده است و آن را تیر و تار می‌سازد، «از دم بستن یاران راه عشق، از جدائی دلها، از لبهای خاموش، از پی‌راهی به دلها، از غریبی در دیار خود»، به فغان می‌آئی. از مصلوب شدن می‌گریی و از پیروان قدرت و فرصت‌طلبان، آنها که در کمین نشسته‌اند و باد سنج‌ها را به دست دارند:

تا ببینند که باد به کدامین سوی می‌وزد،

تا بادبان قایق خویش را بدان سو بکشایند

باد و قایق سلامت و ارزانی شما باد

ما راه را با ستاره میزان می‌کنیم.

فقدان حقوق زنان، بی‌حرمتی به آنان، خوار داشتن شئون انسانی آنها، تو را آشفته می‌کند و به عصیان می‌کشاند. می‌سرائی:

ما زنها این خیل بی‌سر و پایان

در این سرزمین سوخته، در این خانه تار

که جز کلاغ و بوی گند روبه‌ان ما را نصیبی نیست

از کمترین هم کم‌تریم، چه محلی از اعراب داریم؟

قدر شناسی و وفاداری از و عشق به رهبر و معلم تو، در مبارزه با استبداد و استعمار، وطن دوستی و ایثار باز گفته ای. مصدق، آن ابر مرد تاریخ ایران که تا ایران هست، حرارت خورشید وجودش به مردم ایران گرمی حیات می‌بخشد و تا ایران هست، خاطره آن قلم زن چیره دست بر صفحه تاریخ ایران

برجاست، در حافظه و خاطره تک تک فرزندان این خاک و بوم حک شده و در خانه امن قلبهاشان جا گزیده است. قصه اش بر سر هر کوی و برزن، بر لبهای خاموش، روان است. او تجسم فخر به ایرانی بودن و غرور ایرانی بودن است.

قلمت عاشقانه بر برگ سپید کاغذ، به رقص می آید و نقش می زند. شاید قطره اشگی از گوشه چشمانت، در حسرت فقدان آن مرد بزرگ که بسان تنه ای ننومند، بگناه سختی، تکیه گاه تو بود، بر برگ کاغذ می افتد و می غلطد. به او قول و مژده می دهی که مبارزاتش بی ثمر نمی ماند:

که دانه به ثمر می رسد
که گل شکوفا می شود.

اما جایش بسی خالیست و نبودش سخت تلخ و دردآور:

ای پدر، ای همیشه پار، سر بر آستانت می سایم
مزارت را ای یگانه، چه عاشقانه می بوسم.
ای شیرین ترین خاطره، هر کجا در این رهگذر پرواز می کنم
با فانوس مهتاب و دستهای پرستاره می آیم
شاخه ها جوانه دارند، نگاه کن
پدر، ای همیشه پدر،
بشارت شادی، طلسم طلائی بر آمدن آفتاب را، نگاه کن
با چراغی در دست، من به دنبال تو می گردم.
بی تو بودن، تلخ است، بی تو راه تاریک است.
بی تو شب بی پایان و سحر ناپیدا است
به تو می اندیشم،
دلیم از زیستن بی تو، پر از اندوه است.
کاش می ماندی تا بهار دگر
و تا شقایق ها، با رایت سرخ، شعله سر می کردند.
کاش می ماندی تا بهار دگر.
یادت شاد و روح آزاد باد. کاش می ماندی تا بهار دگر

از بذل توجه و صبر و حوصله شما متشکرم.



نشریه انقلاب اسلامی - شماره ۶۶۱ - از ۴ تا ۱۷ دی ۱۳۸۵

متن سخنرانی خانم پرستو فروهر بمناسبت بزرگداشت سالگرد قتل‌های سیاسی سال ۱۳۷۷
رهروان نهضت ملی ایرانیان و پیروان آزادی اندیشه و قلم، بتاريخ ۱۶ دسامبر در پاریس.

۸ سال پس از فاجعه

با سلام و سپاس از بر پا کنندگان این نشست که در طی ۸ سال گذشته هر ساله یاد آور قربانیان قتل‌های سیاسی پائیز ۷۷ بوده‌اند.

آغاز میکنم با یاد عزیز یکایک آنانی که به جرم اندیشی و تلاش در راه استقرار آزادی در ایران در بستوی کوچی ای، چهار دیوار خانه ای یا فضای سرد سلولی زیر حمله‌های وحشیانه ماموران امنیتی جان دادند. و با یاد گرامی و کیل زندانی ام دکتر ناصر زرافشان که پایداریش در دفاع از حقوق این قربانیان مایه افتخار من است.

هشت سال پیش غروب یکشنبه یکم آذرماه وقتی به عادت روزهای یکشنبه به همراه دو پسر من منتظر تلفن پدر و مادر بودم، خبر قتلشان را از زبان دوستی میان هق هق گریه اش شنیدم. از آن ساعت‌های غروب هیچ خاطره واضحی ندارم

تصویرهای درد مثل آینه‌های شکسته رو بهم افتاده اند.

قامت بلند برادرم، یادآور پدر که در چهارچوب تنگ در ایستاده بود و مشت‌های گره کرده اش از دو سو بر چوب میکوفت و پسرکم که از ابتدا تا انتهای راهرو میرفت و بر میگشت، نگاه خردسالی را از پشت اشک‌هایش به من می دوخت و دوباره و دوباره میپرسید: پس این مردم کجا بودند؟! صدای مکرر زنگ تلفن که به فغان و هق هق گریه ختم میشد.

حالا که پس از هشت سال به آن غروب یکشنبه فکر میکنم تکه‌های دانسته‌ها و دیده‌هایم در کنار هم مینشینند و مرا به آن خانه و قتلگاه میبرند. تصویر پدرم را میبینم که روی آن صندلی در اتاق کار در سکوت مرگش نشسته. همان تصویری که روزی بازپرسی به من نشان داد و هر چه اصرار کردم به من نداد، بعدها گفتند که به همراه بقیه عکسها و فیلم‌های که از صحنه قتل گرفته‌اند گم شده است. او سر رو به بالا دارد، چشمهایش بسته و لبهایش انگار به کلام نرمی باز مانده است.

بازوانش را به عقب کشیده‌اند و دستهایش در دو سوی صندلی آویزان مانده است. چشم به او دوخته‌ام که اعترافات قاتلان در ذهنم تکرار میشود. یکی از برادران بازوی چپش را از پشت گرفت، برادر دیگری بازوی راستش را از پشت گرفت و برادر دیگر دست به دهانش نهاد و طبق دستور ضربه‌های کارد را بر سینه اش زد. همان ضربه‌های کاردی که در پزشک قانونی از من مخفی میکردند، که سرانجام به اصرار دیدم. همان‌ها که توان شمردنشان را نداشتیم و در گزارشی که به دستم دادند فهرست شده بودند با اندازه و عمقشان در سینه پدرم.

صدای کشیدن پایه‌های صندلی را زیر سنگینی مرگش میشنوم که رو به قبله میچرخانند. تصویر پدر محو میشود روی این صندلی که تنها لکه خشک شده‌ای ازخوش به آن باقی است زیر نوارباریکی از پرچم ایران. عصایش را که از دستش افتاده به این صندلی رو به قبله خالی تکیه می‌دهم.

بیرون در اتاق، قدم‌هایم انگار مرا نمیکشند تا پای آن پله‌های شوم که مرا به قتلگاه مادر می‌برند. بالای پله‌ها در انتهای اتاق روی گلهای فرش، پرچم بزرگ سه رنگی افتاده. جای مادر در زیر این پرچم است. کنار قتلگاهش، مینشینم روی زمین پخش شده، دردش روی این زمین پخش شده. بر پرچم که دست میکشم این تنها جای خالی جسم اوست که می‌یابم.

از درون قاب عکس او که در کنار این پرچم گذاشته‌ام به من لیخند میزند و دور میشود. من تقلا می‌کنم او را میبینم زیر دستهای ماموران قتلش و آنچه در آن پرونده خوانده‌ام، دوباره و دوباره در ذهنم پتک میزند که با نام یا زهرا زده‌اند دیدند تکان می‌خورد، دوباره و دوباره زدند.

مادر من زیر این پرچم، پشت عکسش دور و دورتر شده و چشمهای من دیگر جزء تصویر آن زخم‌های چاه‌گونه بر سینه اش را نمیبیند. روی آن برانکار کتار پدرم در حیاط پزشک قانونی تهران خوابیده، صورتش سردی سردی خانه دارد و خشکی موه‌های سپیدش زیر دستهای من نرم نمیشود. آنقدر اصرار میکنم تا دست ماموری پارچه روی بدنش را تنها لحظه‌ای بالا میبرد. سر ختم میکنم به زیر این پارچه تا چشم بدوزم به جنایت محض. از آغوش گرم مادرم تنها حفره‌های زخم مانده.

وقتی امروز یکم آذر ۷۷ را به یاد می آورم ، ماموران مادرم را که روی فرش پخش شده جمع میکنند و با آن دستهای خششان روی برانکاردی میگذارند و به سرعت از پله ها پایین میبرند . کنار در اتاق کار برانکارد را روی زمین میگذارند . پدرم را از روی آن صندلی رو به قبله بلند کرده و بر زمین گذاشته اند . انگار درون دایره سرخی از خورش خوابیده ، بلندش میکنند و روی همان برانکارد روی مادرم میگذارند . ماموران درون حیاط و سراسر کوچه را پر از خشونت حضورشان کرده اند ، هل میدهند ، کتک میزنند و راه باز میکنند تا این دو جسد را از این خانه ببرند . مادر بزرگم میلرز، سر سفره شام از اخبار تلویزیون شنیده که دختر و دامادش به قتل رسیده اند ، سراسیمه آمده و دستهای لرزان را از بالای صف ماموران دراز کرده که حتی برای نوازشی به موهای دخترش نمیرسد .

وقتی امروز به یکم آذر ۷۷ میاندیشم دست ماموری در حیاط خانه را باز میکند ، هفت روز پس از قتل ، برادرم و من را به داخل خانه راه دادند ، جای خالی پدر و مادرم روی پله های حیاط ، آنجا که به پیشوازمان می ایستادند حفره ای ابدی کنده است .

بالای پله در خانه را باز میکنم غارت و جنایت هر دو (۱) میکشد ، انگار گردایی از تناول دهان باز کرده و تلنباری از کاغذ ها و کتابها، قفسه های باز و صندلی های واژگون بر جای نهاده. روی زمین اتاق کار زیر انبوه کاغذ ها کنار صندلی رو به قبله که شریان خون بر آن نقش بسته ، عصای پدرم را که افتاده به صندلی تکیه میدهم ، من می مانم در این قتلگاه که سکوتش فریاد مرگ عزیزانم را پژواک میدهد، در این خانه غارت شده .

یکم آذر ۷۷ یک روز نیست حضور بی انقطاع جنایت است. زمان را چگونه درک میکنیم ؟ اگر زمان فاصله میان قدم هاست در راهی که میرویم چه راهی طی شده در درازی این هشت سال؟

نگاهی به سیر آنچه در این سالها گذشت ، آنچه کردم ، درک تلخی از انجماد زمان برابم به همراه دارد .

پانز ۷۷ قتل پیروز دوانی - مجید شریف - داریوش و پروانه فروهر - ابراهیم و کارون حاجی زاده - محمد مختاری - محمد جعفر پوینده .

این فصل را میتوان بی شک نقطه اوجی در واکنش مردمی در دفاع از حقوق دگر اندیشان در ایران دانست . در این روزهای تلخ علی رغم موج ترس ، وجدان زخم خورده ملت بانگ اعتراض برآورد و شرمسار از ستمی که بر دگر اندیشان در ایران رفته بود پرچم دادخواهی برافراشت . ابعاد اعتراض شکست و از کردارهای محدود به درون توده مردم در خیابان های جای جای ایران کشیده شد . این تلاش همه گیر مردمی با اعتراض در سطح جهانی همراه شد و سبب گشت که دستگاه حاکمه در اطلاعیه رسمی اعلام کند که در اجرای این جنایت ها ماموران وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی مسئول بوده اند . و این صحنه ای بود بر داوری عمومی که از همان ابتدای پخش خبر اولین قتل ها انگشت اتهام بسوی اهرم های قدرت نشانه کرده بود .

این اعتراف رسمی در ابتدا موجی از خوشبینی در میان بخش بزرگی از ایرانیان و بویژه محافل بین المللی پدید آورد که با افشای کامل حقایق در مورد این جنایت ها بافت خشونت تنیده در نهادهای حکومتی در ایران رسوا و قطع خواهد شد .

اگر چه که در همان اطلاعیه روشن بود که در صدد هستند مجرمان این جنایت ها را به چند مامور خود سر و برداشتهای نادرست آنها، محدود جلوه دهند . اما جامعه ایرانی قانع به این توضیح نبود و از تلاش برای آشکار شدن ابعاد اصلی این جنایت ها باز نایستاد . تلاشهای پیگیرانه مطبوعات در ایران که آزادی های نسبی بدست آورده بود و دگر اندیشان در داخل و خارج از ایران در این راستا بود که ابعاد و خط و ربط فکری و سازمانی این جنایت ها را افشاء کنند و مسئولان را به پاسخگویی وادارند .

اما مسئولان قضائی پرونده قتلهای سیاسی پانز ۷۷ که محدود به چهار قتل داریوش و پروانه فروهر - محمد مختاری - محمد جعفر پوینده شده بود از همان ابتدای امر روند تحقیقات را زیر پوشش حفظ امنیت ملی از افکار عمومی و حتی از ما بازماندگان قربانیان و وکلایمان مخفی داشتند و همزمان به ضد و نقیض گونیها پرداختند که تنها هدفش خاموش کردن عطش حقیقت یابی و داد خواهی عمومی بود .

سرانجام پس از نزدیک به دو سال کشمکش های پشت پرده صاحبان قدرت، اعلام پایان تحقیقات و تشکیل دادگاه در شرایطی انجام شد که اندک آزادی های مطبوعات محدود شده بود و در پی یورشهای پیاپی به معترضان جو ترس خوردگی بیش از پیش مسلط بود .

این شرایط زمینه آماده ای بود تا با تحمیل برداشتی تحریف آمیز و محدود کننده از گستره و عمق این جنایت ها نمایشی زیر نام دادرسی به صحنه آورند . در طی این دو سال بارها و بارها به ایران رفتم ساعت ها در انتظار نشستم - اگر وقت ملاقات دادند - پاسخی ندادند و جواب سوال های ما را به وعده روز پایان تحقیقات حواله دادند . تا سرانجام پرونده ای سراپا نقص و ساختگی به ما دادند با مهلت ۱۰ روزه ای برای خواندن .

روز نخست که برای اعلام شروع خواندن پرونده به همراه وکیلیم به دفتر قاضی رفتم او گفت که این پرونده بیهوده پیچیده شده است ! تنها قتلهایی اتفاق افتاده ، قاتلان نیز اعتراف کرده اند و مجازات خواهند شد و سپس رو به من کرده و ادامه داد که در مورد خانواده شما دو حکم قصاص صادر خواهد شد که در صورت اجرای حکم قصاص برای قاتل مادران به حکم قانون موظف به پرداخت نیمی از دیه قاتل هستید . این شیوه قاضی در اجرای عدالت بود ، در پرونده ملی قتل های سیاسی آذر ماه ۷۷ .

۱۰ روز به رونویسی از این پرونده چندین و چند جلدی گذشت که حتی شماره برگ های آن ردیف نبود - پر از شواهد زد و بند متهم و بازجو .

اما در این پرونده همتاگونه که بارها و بارها تکرار کرده ام دو نکته مهم و کلیدی بود که هیچیک به درستی دادرسی نشد .

یکی آنکه متهمان این پرونده که کارکنان وزارت اطلاعات و امنیت بوده اند، مدعی شده اند که حذف فیزیکی دگر اندیشان جزء وظایف شغلی آنان بوده که قبل از پانز ۷۷ بارها و بارها اجراء شده است و مسئولان پرونده چنین اعترافهای هولناکی را بکلی نادیده گرفتند .

و دیگر اینکه دو متهم ردیف اول و دوم با ذکر دلایل و شواهد مدعی شده اند که دستور این قتلها را از وزیر اطلاعات وقت گرفته اند - که در این مورد نیز دادرسی لازم انجام نشد .

به فهرست طولانی اعتراضات وکلای ما به پرونده ترتیب اثری داده نشد . من خود دوباره به رئیس قوه قضائیه نامه نوشتم و اعتراض کردم اما آنان قصدشان دادرسی نبود .

سرانجام نیز در دادگاهی فرمایشی، پشت درهای بسته که ما بازماندگان قربانیان از به رسمیت شناختن و شرکت در آن

سر باز زدیم تنها گروهی مامور اجرای قتل ها را به محاکمه کشیدند و پرونده را برای ما بستند . وکیل ما را زندانی کردند اما وزیر وقت رای برائت گرفت . همزمان با این دادگاه شکوائیه ای از سوی سه خانواده فروهر - مختاری - پوینده به کمیسیون اصل نود مجلس نوشتیم در نشست های حضوری در این کمیسیون توضیح اعتراضاتمان را دادیم . نمایندگان حاضر هر بار تعهد کردند که ما را در دادخواهی مان یاری دهند . اما سرانجام در آخرین دیدارم با رئیس کمیسیون به من گفته شد که در تحقیقاتشان به کسانی برخورد کرده اند که توانایی احضار آنان به مجلس برای پاسخگویی را ندارند . هیچ پاسخ کتبی دریافت نکردیم .

سرانجام باید گفت : آنچه زیر نام دادرسی در پیگیری قتل های سیاسی آذر ۷۷ انجام شد خود جنایت دوباره ای است در حق قربانیان این قتل ها .

چه تفاوتی است میان امروز و ۸ سال پیش ؟ آیا تمامی آنچه را که گفتیم و کردیم ما را حتی قدمی از نقطه آغاز فاجعه دور کرده است ؟ تمامی آنچه را که ما کردیم در کفه ترازو در مقابل واقعیت این جنایت ها چه وزنی می آفریند ؟

از آن فریاد " داد خواهیم این بیداد را " جز جمله مهر شده ای چه مانده است ؟

بارها و بارها در طی این سالها از خود پرسیده ام چرا تلفن می کنی؟ چرا میروی؟ چرا منتظر میشینی؟ چرا با اینان حرف میزنی؟ چرا به حرفشان گوش میدهی؟ چرا بغض را فرو میخوری تا توان پاسخ بیایی؟ چرا بدون پاسخ به خانه برمیگردی؟ تا دوباره تلفن کنی - تا دوباره بروی - تا دوباره منتظر بنشینی - تا دوباره بغض را فرو خوری .

و هر بار بغض فرو خوردم و به خود نهیب زدم که باید به رخشان کشید . که این وظیفه شان است که انجام نمیدهند . باید به رخشان کشید که بر مسند قدرت نشسته اند نه به پشتوانه انجام وظیفه شان در برابر مردم که تنها به زور قدرت تسخیر کرده شان . که باید جنایت را به نام گفت و به رخشان کشید .

اما آیا ذره ای تغییر از این به رخ کشیدن ها ، روشنگری ها ارزانی ما شد ؟ در این دور تکرار سایش از آن ما بوده است و قدرت در دست آنان باقی مانده است .

سالهاست که به خود نهیب میزنم که باید راهکارهای عقلانی یافت برای خلاصی از تنگناهای حسی تا شاید بتوان بن بست ها را شکست . ولی آیا در انتهای هیچ بن بست روزنه ای بافته ام ؟ وقتی که این راهکردهای عقلانی به سختی به دست آمده و به پافشاری حفظ کرده ام دوباره و دوباره و در تکرار خویش شاید همواره به بن بست رسیده اند . چگونه میتوانم از حرکت سخن بگویم ؟ با چه میزانی تقلاهایم را ارزیابی کنیم؟ حرف بر سر خستگی از تکرار نیست بلکه بررسی برهنه دور این تکرار است .

یافتن پاسخی برای این پرسش خوره وار که در این تکرار آیا قدمی ، حتی قدمی از در جازدن دور شده ام ؟

به گمانم این سوالی است که امروز در جامعه ما زیر پوست بسیاری از کنش ها و بی کنشی های اجتماعی خود را نشان میدهد .

در مقاله ای به قلم یکی از شرکت کنندگان مراسم ممنوع شده یکم آذر ماه امسال خوانده ام که "چند سال پیش اگر بود عصبانی میشدیم - کف بر دهان می آوردیم و اعتراض میکردیم . اما امسال با زهر خندی بر لب مدتی در اطراف خیابان هدایت پرسه زدیم و به ماموران متلکی گفتیم و توهینی شنیدیم و بازگشتیم"

این شرح قابل تاملی است و نشانگر بن بست های ذهنی و عملی که بخش بزرگی از ما بویژه آنان که در ایران زندگی میکنند هستی اجتماعی خویش را در آن باز میابند .

باور به تأثیر گذاری خویش در حیطه زندگی اجتماعی رنگ باخته است و این قدرت حاکم است که چهار چوبهای حرکتی و زیستی مردم را یکطرفه تعیین میکند . در دایره تنگی گرفتار آمدیم - در دایره تنگی گرفتار آمده ام .

سالمست که میگویم تکرار فاجعه میکنم اما دیگر در پایان متن ، پایان گفته ها ، آنجا که به عادت جای امید به آینده است ، آنجا که باید نوید فردای بهتر داد ، آنجا که حفره پر شده درد مشترک ما بسوی تغییر شربانی باز میکند ، باور از قلمم جاری نمیشود . کلمات تبدیل به کلیشه ای میشوند از خودشان ، همتای خط خوردگی .

تلاش خود را چگونه محک میزنیم و چگونه با این واقعیت که دست و پای اثر گذاریمان بریده است روبرو میشویم ؟ با لحظه سنگین این دریافت چگونه تا میکنیم ؟ با عصبانی که این دریافت به همراه دارد چه میکنیم ؟ و این عصیان درونی چه نماد بیرونی میابد ؟

اگر امروز با بررسی این روند ۸ ساله به این نتیجه تلخ میرسم که تلاشها و امید هایم در حصار دایره بسته ای گرفتار است پس چرا میگویم ، دوباره و با تمام وجود جان به سایش این تکرار میسپارم ؟ چرا به یاد می آورم ؟ چرایی و حقانیت، نه در نتیجه عمل که در خود همین عمل تکرار است . در صیقل حافظه جمعی و در عصبانی که در تکرار این درد دوباره و دوباره زایش می یابد .

برای من تنها دست مایه ای که ملموس میماند خود این عصیان است . سر باز زدن از پذیرش چهار چوبهای تحمیلی قدرت و قرائت های حکومتی از واژه ها و مفهوم ها .

همین عصیان است که درد را به تسلی دروغین زمان نمیسپارد .

زمان، تسلی بر این درد نیست زیرا که به ذات خویش فاصله ای میان ما و فاجعه ایجاد نمیکند . تنها دگرگونی میتواند آغاز ایجاد این فاصله باشد . تنها آن هنگام میتوان گفت که در راستای التیام گام بر می داریم که چهار چوبهای حاکم و شرایط فکری و عملی پدید آورنده جنایت رو به تغییر باشد . و تا آن هنگام ما حتی ذره ای از فاجعه دور نشده ایم .

تا آن هنگام راه هر چقدر که طولانی ، هر چقدر که مسدود ، تنها تعهدی که میتواند ما را از همسویی با سیر بی تفاوتی و در پی آن همدستی پنهان با حرکت قدرت جنایتگر دور بدارد تکرار بیان فاجعه است .

به سروده منیره طه:

من بار تو را به هیچ کس نسپارم
این داغ گران را به زمین نگذارم
افتاده ام اگر دوباره بر میخیزم
افتاد اگر دوباره بر میدارم

در خانه مان آنجا که قتلگاه پدر و مادرم است در ورودی را که باز می کنم در انتهای راهرو، کنار راه پله، تصویر بزرگی از پدرم چشم به من میدوزد . این تصویر را دوستی در گریه شب قتل او کشیده است . این تصویر را کسانی به دوش کشیدند آن روزی که تابوتهایشان روی هزاران دست تا میدان بهارستان رفت . آن روز این تصویر کنار درختی در گورستان شاهد به خاک سپاری آن دو شد و از آن روز به دیوار این خانه تکیه داده و نظاره میکند . در این هشت سال این تصویر، همدم تنهایی من در این خانه بوده است .

در مقابلش که مانند پدرم از من بلند تر است ایستاده ام و به تمنا از او خواسته ام که لحظه ای از حضور پدر را به من ارزانی کند . از درون تصویر آن نگاه هزار توی تو را ای پدر میبینم که هر بار به گونه ای سبک و سنگین میکنی . گاه پرده شوخ طبعی ات به چشمهایش کشیده و انگار به چرخ روزگار طعنه میزنی ، گاه سختگیر میشوی و گاهی انگار سایه رضایتی بر چشمهایت مینشیند که چه لحظه های عزیزی است .

پائیز امسال اما هرچه ساعت ها به این تصویر چشم دوختم نگاهت را باز نیافتم و مادرم او که همواره واسطه ای بود میان سختگیری های تو و توان ها و نا توانی های ما انگار بکلی کوچ کرده است . بر بال خیالهایش ، آرزوهایش به سرزمین قصه هاوشعر ها کوچ کرده است . دیگر دستم به او نمیرسد . آیا روزی باز میگردی ؟ در آن روز که همیشه به آن باور داشتی ، که شعرش می سرودی ، فریادش میزدی . آن روز بزرگ آزادی - روز آبادی ایران که در حضور تو دست یافتنی بود . آیا آن روز تو دست یافتنی می شوی؟ در تلولوء گرم نوری بر من می تابی ؟ یا با دست نسیمی بر من نوازش کنی؟ آیا در فریاد شادی مردمان دوباره می شنومت؟ آیا آن روز رحمت وجودت را به ما می باری؟ آن روز باز میگردی به یقین میدانم . و تا آن روز شاید ما را شایسته وجود تو نیست . پس تا آن هنگام دردت عزیز میدارم .

من بار تو را به هیچکس نسپارم
این داغ گران را به زمین نگذارم
افتاد اگر دوباره بر می خیزم
افتاد اگر دوباره بر میدارم

(۱) هر دود = حرکت تند دود از دود کش



نشریه انقلاب اسلامی - شماره ۶۶۱ - از ۴ تا ۱۷ دی ۱۳۸۵

متن سخنرانی آقای علی شفیعی بمناسبت بزرگداشت سالگرد قتل‌های سیاسی سال ۱۳۷۷
رهروان نهضت ملی ایرانیان و پیروان آزادی اندیشه و قلم، بتاريخ ۱۶ دسامبر در پاریس.

روانشناسی جنایات سیاسی

قرن بیستم را قرن بزرگترین جنایات سیاسی از لحاظ کمی و کیفی، در طول تاریخ بشریت، خوانده اند. در این قرن و پس از آن، جنایات سیاسی مهمترین ابزار خود نمایی برای نظامهای توتالیتر گشته است. اجزای که برای نمایش و تبلیغ "قدرت مطلقه" دروغین خویش، بکار می برند. تأثیر جنایات سیاسی بر اذهان عمومی، بقصد ایجاد ترس فلج کننده است. آمران و عاملان جنایات سیاسی در صددند از راه ایجاد این ترس، از جرئت و شهامت مخالفین خویش بکاهند و آنها را تحت نفوذ خود در آورند.

در میهن ما ایران، نزدیک به سه دهه است که استبدادی خونریز و جنایتکار، مخالفان نظام خویش را یا گروه گروه اعدام می کند، و یا بطرزی بسیار ددمنشانه به خانه و کاشانه آنها هجوم آورده و آنها را ترور می کند. آنگاه با وقاهت و بیشرمی خاص خویش، میگوید، "من نبودم".

در شهریور ماه سال ۱۳۶۷ خمینی این دستور را صادر کرد:

"بسم تعالی"
در تمام موارد فوق هر کس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد حکمش اعدام است. سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنید. در مورد رسیدگی به وضع پرونده ها در هر صورت که حکم سریعتر اجرا گردد، همان مورد نظر است. روح الله خمینی"

با این "حکم" خمینی، در آن زمان، طی مدت سه شبانه روز، بیش از سه هزار انسان بیگناه را در زندانهای "ولایت مطلقه فقیه" قتل عام کردند. (نگاه کنید به کتاب، خاطرات آیت الله منتظری؛ مجموعه پیوستها و دست نوبسها، انتشارات انقلاب اسلامی فوریه ۲۰۰۱"

جانشینان خمینی روش او در ارتکاب به جنایات سیاسی را ادامه دادند. در سال ۱۳۷۶ در حکم قاضیان دادگاه برلن، معروف به "دادگاه میکونوس"، آمده است:

"جمع آوری مدارک امکان داد، چگونگی تصمیم گیری رهبری دولتی ایران که سرانجام آن، نابود کردن مخالفان رژیم در خارج از ایران است، مبرهن شود.

تصمیم گیری عملیات در دست "کمیته عملیات ویژه" است که در خارج از قانون اساسی، به شکل مخفی، به دستور رهبر مذهبی، تشکیل شده است. در این کمیته، رئیس جمهوری، وزیر واک، وزیر امور خارجه، نمایندگان سازمانهای اطلاعاتی و سازمانهای دیگر و نیز رهبر مذهبی عضویت دارند..... (کمی پائین تر آمده) "رهبری مذهبی که در این کمیته عضویت دارد و "رهبر انقلاب" نیز نامیده می شود، یک مقام سیاسی است". (به نقل از انقلاب اسلامی در هجرت، شماره ۴۰۹ از ۱ تا ۱۴ اردیبهشت سال ۱۳۷۶)

حضار گرامی، خانمها و آقایانی که در اینجا در این مراسم بزرگداشت قربانیان جنایات سیاسی رژیم حاکم بر ایران، حضور دارند، حتماً اخبار وحشتناک جنایات و خشونت‌های این رژیم را باندازه کافی شنیده و یا خوانده اند. و یا خود بنحوی از دور یا نزدیک این جنایات را تجربه کرده اند. در مورد جنایات سیاسی در دیگر نقاط جهان نیز شنیده و یا خوانده اند.

حال جای طرح این سؤال است که در یک جنایت سیاسی چه فعل و انفعالات روانی - اجتماعی در انسانها بوجود می‌آید. این نکته از لحاظ روانشناسی جنایات سیاسی حائز اهمیت است که در هر جنایت سیاسی سه عضو حضور و شرکت دارند. یعنی هر جنایت سیاسی شبیه به مثلثی است، تشکیل یافته از سه ضلع. یک ضلع آن را آمران و عاملان قتل‌های سیاسی، یعنی جنایتکاران سیاسی تشکیل می دهند. ضلع دیگر آن را قربانیان آنها، و ضلع سوم آن، من و شما و دیگر مردم ایران هستیم. به اصطلاح عضو سوم جنایت سیاسی، افکار و اذهان عمومی است که خبر این جنایت را میشوند.

حضار گرامی هیچ تعجب نکنید اگر من در اینجا بگویم، نقش من و شما و دیگر مردم ایران، یعنی افکار و اذهان عمومی، برای جانین سیاسی بسیار با اهمیت تر است تا قربانیان جنایت‌های آنان.
چرا؟

زیرا بر خلاف جنایت‌های تبهکاری، هر جنایت سیاسی حامل یک پیام است. این پیام به نشانی من و شما و دیگر مردم ایران از جانب جانین سیاسی فرستاده میشود. محتوای این پیام چیست؟

بهتر و روشتر بگویم: پیام قتل پروانه اسکندری و داریوش فروهر و دیگران، به من و شما و دیگر مردم ایران در سال ۱۳۷۷ و از آن بعد، تا بحال و تا زمانیکه این جرثومه های فساد و جنایت، حاکم بر میهن ما، ایران هستند، چیست؟
از نظر من، محتوی جواب این سؤال، روان شناسی جنایات سیاسی را تشکیل می دهد. بهمین دلیل من بطو مفصل بآن می پردازم:

در روانپزشکی و روانشناسی، شناخت جنایت، مدل یا نمونه شناسی ابتکار کرده اند که از چهار مرحله تشکیل یافته است. این چهار مرحله که آنرا روند (پروسه) دست زدن به جنایت می نامند، نزد بیماران روانی جنائی شناسائی شده اند: چهار مرحله مذکور عبارتند از:

- ۱ - ایجاد انگیزه مرتکب جنایت شدن در درون بیمار جنائی،
- ۲ - رفع موانع درونی، از جمله رفع موانع اخلاقی و انسانی، یعنی رها شدن از هر گونه عذاب وجدانی، بهنگام دست زدن بجنایت و یا پس از ارتکاب به آن،
- ۳ - رفع موانع بیرونی. در جنایات سیاسی تراشیدن توجیه "شرعی" یا "عقلانی-ایده نولوژیکی" برای آن و در جنایت‌های تبهکاری فردی یا جمعی و سیاسی نیز، از قبل نقشه ها و برنامه ریزیهای دقیق جهت دست زدن بجنایت، تهیه کردن، و بالاخره
- ۴ - پوشاندن و مخفی نگاه داشتن جنایت مرتکب شده.

جنایات سیاسی نیز دقیقاً از همین مدل پیروی می کنند. تنها با یک تفاوت. آن تفاوت اینستکه: در جنایت سیاسی، همانطور که در بالا گفته شد، پیامی به نشانی افکار و اذهان عمومی نهفته است. برای جانی سیاسی این پیام بسیار با اهمیت تر از جنایتی است که مرتکب میشود.
حال چون پرداختن به همه این چهار مرحله از حوصله این جلسه و شما خارج است، من تنها به مرحله اول آن، یعنی انگیزه دست زدن بجنایات سیاسی، خواهیم پرداخت و در پرتو آن محتوی پیام قتل و جنایت سیاسی را شناسائی می کنیم:

انگیزه دست زدن به جنایت سیاسی:

یکی از مهمترین و در واقع مشکلترین بخش در روانشناسی جنائی، یافتن انگیزه دست زدن به جنایت نزد جانین، خواه سیاسی و خواه غیره سیاسی است. چرا که اولاً، بهنگام پرسش از آنها، وقتیکه دستگیر می شوند، پاسخ آنها در مورد انگیزه شان، یا دروغ است و یا غالباً می گویند " دستور از بالا بود. ما مأمور بودیم و معذور و یا زمان ارتکاب بجنایت، نمی دانستیم که کار بدی می کنیم. فریب خورده بودیم و غیره." ثانیاً شناخت دقیق و صد در صد صحیح علمی انگیزه ارتکاب بجنایت، هنوز تقریباً محال است. با اینوجود من نظریات مهم و قابل اطمینان در این زمینه را، تنها در مورد آنچه مربوط به قهر و جنایات سیاسی میشود، بیان خواهم کرد.

این امری است کاملاً واضح و بدیهی که مستبدین، در همه جای جهان و نه فقط ایران، تنها بخاطر دستیابی به قدرت و یا حفظ آن، دست به قهر و جنایت میزنند. حال ربط قهر و جنایت با قدرت از جنبه روانشناسی اجتماعی چیست؟ واضحتر بگویم، اثرات اجتماعی بکار بردن قهر و خشونت، بالخصوص قتل و جنایت، بر روی مردم، افکار عمومی، چیست؟

ربط و اثرات آن اینستکه، قهر و جنایت، مستقیم ترین شکل از اشکال قدرت استبدادی است. در حقیقت فعالیت هر قدرت استبدادی در قهر و جنایت، نمایان میشود. بدینصورت که ساز و کار فعالیت قدرت استبدادی، آسیب رساندن به دیگران است.

بدیهی است که آسیب رساندن به دیگری نیز همیشه با هدف و قصد خاصی صورت میگیرد. هدف و قصد فعالیت قدرت استبدادی، یعنی بکار گیری خشونت و جنایت، جریحه دار کردن دیگران است.

حال قصد از جریحه دار کردن دیگران چیست؟ قصد از جریحه دار کردن دیگران، نشان دادن این امر است که صاحبان قدرت استبدادی، تا چه اندازه میتوانند برتری زور وسلطه خود را بر دیگران، بنمایش گذارند. و در نتیجه مردم را از انجام هر گونه مقاومتی در مقابل تجاوزهای خود نسبت به حقوقشان، بترسانند. جنایت سیاسی، در واقع اعمال جنگ روانی است. در این جنگ پندار و کردار و گفتار رهبران جنایتکار رژیم تبدیل به پیامی میشود به آدرس ما ها.

بیهوده نیست که در روانشناسی اجتماعی، ترور و اعدام مخالفین را "تئاتر یا تماشاخانهء ایجاد ترس وحشت" مینامند. تماشاخانهء ترس وحشتی که کارگردان و تهیه کننده و بازیگران آن، آمران و عاملان جنایت‌های سیاسی و قربانیان آنها هستند. و تماشاگران آن، من و شما و دیگر آحاد ملت ایران، هستیم.

این امری است بسیار واضح که جریحه دار شدن انسانها بوسیله قدرت استبدادی، قابل جبران نیست. هیچ درد و رنج و زحری که انسانها از طریق فعالیت قدرت استبدادی می کنند، قابل رفع نیست. در روانشناسی اجتماعی بطور عمده سه نوع قهر با سه انگیزه گوناگون مطالعه و شناسایی شده اند:

- ۱- قهری که هدف و انگیزه آن، کاستن از مشارک اجتماعی و سیاسی دیگران در جامعه شان است.
 - ۲- قهری که هدف و انگیزه آن، آسیب رساندن مالی و اقتصادی به دیگران است.
 - ۳- قهری که هدف و انگیزه آن، مجروح کردن تن و روان دیگران است.
- هر سه نوع قهر بالا و انگیزه هایشان در همه انواع استبدادها رواج کامل دارند. حال بپردازیم به توضیح و تشریح هر کدام از آنها تا برسیم به آخرین حد قهر که همان آدمکشی و جنایت سیاسی است:

۱- قهر علیه مشارکت اجتماعی و سیاسی:

قهری که علیه مشارکت اجتماعی و سیاسی اعمال میشود، از جدا و دشمن یکدیگر کردن گروههای اجتماعی، طبقات، اقشار، گروههای قومی، دینی و مذهبی، نژادی، جنسی و حتی افراد جامعه نسبت بهم شروع شده، به پی اهمیت شماردن آنها، و قطع رابطه با آنها می رسد. بدیهی است که گروههای سیاسی مخالف استبداد در سر لوحه این دشمنی و ستیز قرار دارند. این قهر بتدریج فرونی یافته به رفتاری چون تحقیر، دست انداختن و مسخره کردن منجر میشود. در پایان طرد اجتماعی کامل مخالفین در دستور کار استبداد قرار میگردد. تحت تعقیب قرار دادن گروهها و افراد مخالف که سبب گریز آنها از جامعه شان (مهاجرت، "هجرت") و یا تحت مراقبت دائمی قرار دادن و قطع رابطه آنها با دیگر افراد جامعه (حصر منزل افراد) و بالاخره زندانی کردن آنها میرسد.

قهری که سبب کاستن از مشارکت اجتماعی و سیاسی میگردد، اولین اثر و علامت جنون استبداد است. هر گونه استبدادی با هر نوع نام و صفت و مرامی که به خود نسبت میدهد، با این قهر شروع میکند و سر انجام، تجربه قرن بیستم نشان داد، که با جنایات عظیم انسانی، عمرش به پایان می رسد.

۲- قهر اقتصادی با انگیزه آسیب مالی و اقتصادی بدیگران زدن، دومین "شاهکار" جنون استبداد است. این قهر با غارت اموال عمومی مردم از جمله ذخائر رو و زیر زمینی و دیگر امکانات مالی عموم مردم شروع شده و سر انجام به کاهش احتیاجات اولیه آنها از جمله خوراک و پوشاک و طبیعتاً گرانی سرسام آور و روز افزون آنها و دست آخر به قحطی و گرسنگی های توده های عظیم مردم می رسد.

۳- قهر جسمانی که از جریحه دار نمودن تن افراد شروع شده به ناقص الاعضو کردن آنها در اثر شکنجه و در پایان کشتار مخالفین منجر خواهد شد. شکنجه کردن افراد در زندانهای استبداد، قهر جسمانی سازمان یافته است. قهر جسمانی سازمان یافته، یعنی شکنجه، هم نزد شکنجه گران و هم پیش قربانیان آنها با احساسات فوق العاده شدید همراه است. بروز این احساسات شدید در اثر فشار آزار دهنده روانی است که به قربانی اعمال میشود. زیرا او حق و امکان هیچگونه دفاعی را- بر خلاف جنگهای کلاسیک و یا نزاع تن به تن - از خویش ندارد. در اینصورت اعمال قهر سازمان یافته، تنها به مجموعه تن قربانی ختم نمی شود، بلکه به تمامی شخصیت انسانی او، آسیب میرساند. در اینجا شخصیت، بمعنای روانشناسی آن منظور است. یعنی مجموعه تن و احساس و اندیشه انسانی که شکنجه میشود. بهمین خاطر است که انسان شکنجه شده، سالهای سال از جراحات تن و احساس و حتی اندیشه خود، درد و زحری غیر قابل تصور سخت را با بستی تحمل کند. و اما قتل و آدمکشی که در استبدادها تقریباً امری "عادی" و روزمره محسوب میشود، روانشناسی خاص خویش را دارد. روانشناسی که در آن قتلهای سیاسی حامل پیام به همه مردم است. این روانشناسی و آن پیام این است:

هر نوع خشونت و قهری یک آخرین حد، و یا مرز انتهائی دارد. انتهائی ترین حد و مرز قهر و خشونت کشتن و بقتل رساندن، بزبان سیاسی، ترور و اعدام مخالفین است.

معرفت انسان، شناخت و آگاهی انسان، نسبت به مردن و مرگ، تنها معرفت داشتن به مرگ و مردن خویش نیست، بلکه معرفت داشتن به توان کشتن نیز هست. کشتن خود و کشتن دیگری. در اینصورت چون کشتن و کشته شدن امکان پذیر است. و از جانب دیگر آخرین حد و مرز قهر نیز محسوب میشود. در اینصورت در مغزهای علیل و مجنون مستبدین، اندیشه "قهر مطلق" را بوجود می آورد. در این اندیشه بیمار، قهر مطلق معنای قدرت مطلق یا قدرت کامل را پیدا می کند.

حال جای طرح این سؤال است، که از دید مستبدین، معنای قدرت مطلق یا قدرت کامل، بزبان رژیم حاکم بر ایران، "ولایت مطلقه فقیه" چیست؟ اگر من در اینجا، باصطلاح درمان روانی، در نقش آنها فرو روم و بزبان خود آنها صحبت کنم، معنی آن در ذهن آنها اینست:

"قدرت من زمانی می تواند بمنابا قدرت مطلقه پذیرفته شود، که من به آخرین درجه از افزایش سلطه و حاکمیت بر دیگر انسانها برسم. یعنی آن وقت که من بر زندگی و مرگ دیگران حاکم شوم. ولی امکان دستیابی به این قدرت مطلقه تنها از راه اعمال قهر و خشونت مطلق میسر میشود. چرا که قدرت مطلقه من در دیگران ترس و ضعف مطلق ایجاد میکند. در این صورت ضعف مطلق تنها بوسیله قهر مطلق که همان قدرت کشتن دیگران است، برای من، حاصل میشود. زیرا قدرت کشتنی که من دارم و امکان کشته شدن دیگران، در آنها، ترسی فلج کننده بوجود می آورد. ترس از کشته شدن".

اندیشه بیمار مستبدین بنای حاکمیت و سلطه خویش را بر پایه ترس، "ترس از مرگ" استوار میکند. بدین معنی که مقاومت در برابر حاکمیت خود و مخالفت با قدرت مطلقه اش بایستی در تن و احساس و اندیشه من و شما و دیگران "خطر مرگ" پدید آورد.

این ایجاد "ترس از مرگ" و پیدایش "خطر مرگ" در روان من و شما و دیگران، این است پیام و محتوی پیامی که جانی جنایات سیاسی با کشتن انسانهایی مثل فروهرها می خواهد در درون ما ایجاد کند. در حقیقت جنایت سیاسی بر پا نمودن تظاهراتی جهت نمایش قدرت مطلقه خویش به افکار عمومی است. جانی جنایت سیاسی به افکار عمومی میگوید، باید ما را بحساب آورید. باید ما و خطرناک بودن ما را جدی بگیرید.

پیام او را واضحتر کنیم، در واقع با زبان خود او صحبت کنیم:

او به افکار عمومی، به من، به شما و به دیگران میگوید:

" شما که از فروهرها بالاتر و مهم تر و سرشناس تر نیستید. من آنها را کستم، تا شما ها حساب کار خودتان را بکنید. اگر با من، با قدرت مطلقه من، مخالفت کردید، همان کاری را با شما خواهیم کرد که با فروهرها کردم".

بله استدلالی فوق تصور ابلهانه و ساده لوحانه. ولی اینست استدلال و محتوای پیام جنایتهای سیاسی.

بهمین دلیل است که برای همه استبدادها، مهمترین و استوارترین و مطمئن ترین ضمانت حفظ نظام و حاکمیت شان، جنایت و آدمکشی است. در حقیقت تمامی رژیمهای استبدادی منبع اصلی "مشروعیت" نظام و حاکمیت خویش را از طریق کشتن و ایجاد "ترس مرگ" در دیگران بدست می آورند. آنها با این خیال واهی شب و روز میگردانند که با "کشتن و کشتن و باز هم کشتن" صاحب "قدرت مطلقه" میشوند. و عمر نظام پر از جنایت و فساد و خیانتشان ابدی خواهد شد.

حال در پایان، من دو نقل قول، از دو جانیکنار بزرگ سیاسی را برای شما خواهیم آورد تا نزدیک بودن نظریاتم به واقعیت را ثابت کنم: این دو قول یکی از هیتلر است و دیگری از علی اکبر هاشمی رفسنجانی، یعنی کسی که در دوران "ریاست جمهوری" خویش دولت ایران را تبدیل به یک دولت تروریستی کرد.

هیتلر در گفتگو با "هرمن راوشنیک"، در باره جنایت سیاسی اینطور میگوید:

" من با بکار بردن غیرمترقبه همه ابزار و امکاناتم، ترس و وحشت را گسترش می دهم. امر مهم زدن ضربه ناگهانی به قصد ایجاد ترسی مرگ آور و وحشتناک است. چرا باید من علیه مخالفین سیاسی خودم، رفتار دیگری داشته باشم؟ این عملیات باصطلاح زشت و غیر اخلاقی، برای من کار صد ها هزار عمل تک تک (مجازات) علیه مخالفین و شورشیان و ناراضیان را میکنند. بعد از آن (منظور جنایت سیاسی: مترجم) هر کس این ترس مرگ آور را تجربه کند، پیش خود فکر خواهد کرد که اگر علیه ما دست به عملی زند، چه عواقب وحشتناکی در انتظار او نشسته است."

unveränderter Neudruck von 1940, s.82. Hermann Rauschnig, Gespräche mit Hitler, Wien-Zürich-New York, o. J

علی اکبر هاشمی رفسنجانی در سال ۱۳۶۰ بهنگام سخنرانی در نماز جمعه در مورد اعدام گروه گروه از مخالفین اینگونه گفت: (نقل به مضمون)

"اگر ما در همان ابتدای انقلاب چند صد نفر از اینها (منظور مخالفین) را دستگیر و اعدام کرده بودیم، امروز مجبور نبودیم هزار نفر آنها را اعدام کنیم. و اگر امروز هزار نفر آنها را اعدام کنیم، چند سال دیگر مجبور نیستیم، ده هزار نفر آنها را اعدام کنیم." استدلال هر دو جنایتکار، هیتلر و رفسنجانی، یکی است. جنایت سیاسی نزد مخالفین "ترس مرگ" می آورد. و ترس مرگ تنها ضامن بقای رژیمهای جنایتکار ما است. و اگر ما، یعنی گیرندگان پیام جنایات رژیم "ولایت مطلقه"، به این رژیم جنایتکار نه گفتیم، واضحتر بگوییم، از او نترسیدیم و یک دیگر را نیز نترساندیم، این نظام جنایتکار خیلی سریع ساقط خواهد شد. بامید آروز.

از حوصله شما کمال تشکر را دارم.